

زبان مادری و کیستی ملی

16. آذربایجان و کیستی ایرانی - بخش دوم

نسیم آگاهی وزیدن آغاز کرده بود، اندک اندک کسانی سربرمی کردند که جهان پیرامون خود را در جستجوی پرسشهای نوین و پاسخهای تازه می کاویدند و اینبار اینان نه تنها فرزندان "الدوله ها" و "ممالکها"، که فرزندان مردم ساده کوچه و خیابان بودند، چرا که در آنسوی ارس ساختار خودکامگی شیخ و شاه فروشکسته بود. فرهیختگان برخاسته از میان مردم، کیستی ملی خود را نه در کتابهای دینی "حوزه علمیه" می جستند و نه در فرمانهای درباری که تا گردن در هرزگی و واپسماندگی فرورفته بود. آنان در این رهگذر نگاه به فرهنگ همان مردمی داشتند که از میان آنان برخاسته بودند، این چنین بود که ناسیونالیسم ایرانی در سرزمینهای جدا شده از بیکر میهن چشم به جهان گشود. پس جای شگفتی نیست که پیشروان جنبش ناسیونالیسم ایرانی، از یکی-دو تن مانند میرزا آقاخان کرمانی و ملکم خان اگر درگذریم، همه ترکزبان (آذربایجانی و یا ارانی) باشند. از آن دستند:

- میرزا فتحعلی آخوندزاده
- شاهزاده جلال الدین میرزا قاجار
- میرزا علی خان امین الدوله
- میرزا یوسف خان مستشارالدوله
- میرزا حسین خان سپهسالار
- عبدالرحیم طالبوف تبریزی
- حاج زین العابدین مراغه ای
- حسن تقی زاده
- احمد کسروی
- تقی ارانی
- و بسیاری دیگر.

این پدیده را نمی توان سرسری گرفت، اینکه در دهه های روشنگری فرهیختگان آذربایجانی و ارانی در راستای خودکاو و خودیابی ملی دست بدامان کیستی ایرانی می شوند و نه کیستی ترکی-اوغوزی، نشان از ریشه دار بودن گرایشهای ایران گرایانه گسترده در این سرزمینها و نه تنها در میان فرهیختگان دارد. آذربایجانی آن روزگار نیز بمانند امروز بزبان ترکی آذربایجانی سخن می گفت و خود را ایرانی می دانست، بی آنکه این دو ویژگی خود را در برابر همدیگر ببیند، که آن یکی "کیستی زبانی" او بود و این یکی "کیستی ملی" اش. پس رشديه نیز اگر نخستین آموزشگاههای نوین را در ایران، و پیش از هر جا در آذربایجان بنیان گذاشت، به کودکان و نوباوگان هم ترکی آذربایجانی و هم پارسی آموخت، و چه جای شگفتی که دوستان او همان پیشروان ناسیونالیسم ایرانی، و دشمنانش ملایان و دینورزان خشک اندیش بودند.

دیگر آنکه تا قبیله گرایان و نژادپرستان جدائی خواه را هیچ بهانه ای در پذیرفتن این سخن نماند که نه تنها آذربایجان، که اران و قفقاز نیز بخشی از پهنه گسترده فرهنگ ایرانی می بودند و نه ترکی-اوغوزی، در اینجا به بررسی کتاب دیگری از محمد امین رسولزاده می پردازم، با این امید که قبیله گریان را هنوز آن اندازه خرد و دانش بر جای مانده باشد که نخستین رئیس جمهور آذربایجان را "پانفارسیست" و "آریاپرست" و "باستانگرا" نخوانند! رسولزاده در کنار کتابی که پیشتر بدان پرداختم (1) کتاب دیگری نیز به ترکی آذری دارد، بنام "سیاوش زمانه" (2). اگر بتوان "جمهوری آذربایجان ..." را یک مانیفست سیاسی در باره پیدایش جمهوری آذربایجان بشمار آورد، سیاوش زمانه پشتوانه اسطوره ای و حماسی آن است. پرداختن به این کتاب به ما نشان خواهد داد که سپهر اندیشگی مردم اران و قفقاز، یا همان جمهوری آذربایجان پس از 1918، هیچ پیوندی با فرهنگ تورکی-اوغوزی، و بویژه با میتخت شناسی آن نداشته است. بدیگر سخن، رسولزاده که در این نوشته بدنبال پیشینه سازی اسطوره ای برای جمهوری آذربایجان است، برای گسترش اندیشه و خواسته اش، دست بدامان چهره ها و داستانهای شاهنامه می شود که برای مردم آذربایجان شناخته شده اند، و اگرچه اینجا و آنجا گریزی نیز به پیشینه اسطوره ای مردمان اوغوز مانند "ارگنه گون" می زند، نوشته هیچگاه از چارچوب شاهنامه و بویژه داستان سیاوش گذر نمی کند. می توان پنداشت که گریز او به میتختهای اوغوزی نشانی از دل بستگی او به "تورک اوجاغی" و نزدیکی اش به ترکهای جوان و ضیاء گوک آلپ و یوسف آقچورا باشد، چنانکه می دانیم رسولزاده پس از آنکه از دربار ایران ناامید شد و به آماج خود دست نیافت، رو بسوی ترکیه کرد و در سال 1290 به استانبول گریخت. (3)

رسولزاده می نویسد: «در لاهیچ مهمان یک هموطن بودیم. در این خانه کتابخانه محقری بود. در آنجا چند کتاب فارسی، ترکی و روسی وجود داشت. بنظر شاهنامه فردوسی جالبترین کتاب آن کتابخانه بود. دوباره به خواندن شاهنامه از آغاز پرداختم. در آن زمان این اثر بزرگ و رماتیک شرف بر روح حساسم چیره شد.» شاید همین چند گزاره گویای همه چیز، و برای فاش کردن دروغگوئیهای قبیله گرایان بسنده باشد، با این همه داستان را پی می گیریم تا جایی برای بگومگو نماند:

در بخش نخست رسولزاده به سرگذشت سیاوش می پردازد، از زایش و پرورشش تا مرگ. او در همان آغاز می نویسد که سیاوش نه «از نژاد خالص ایرانی» که میوه پیوند دختری تورانی از پشت گرسیوز، با کیکاووس بود: «بدین سان یک زیاروی تورانی از سلاله افراسیاب با شهریار ایران درآمیخت» و

«جدا شد از او کودکی چون پری - به چهره بسان بُت آذری» که بر او نام سیاوش را نهادند.

در بخش دوم رسولزاده کم کم داستان را به رخدادهای روزگار خود پیوند می دهد و در باره منش سیاوش می نویسد:

1. سیاوش یک نماد، 2. نظریه فدراسیون، 3. سیاوش صلحدوست فدرالیست، 4. حکمت خون در فردوسی (شاهنامه؟)

در دنباله این بخش رفته رفته زمینه های جدائی قفقاز و اران از ایران با گزاره های زیر فراهم می شود:

«طرز رفتار سیاسی سیاوش با ایده آل عدالت سیاسی عصر ما کاملاً هماهنگ است؛ او جنگاوری ستیزه جو است، تا زمانی که خاک ایران را از اشغال توران برهاند. اما می بینیم که چون افراسیاب حق ایران را پس میدهد و پیشنهاد صلح می نماید، سیاوش، دوست و صلح جو است. او پیشنهاد صلح را با جان و دل می پذیرد، چون هدف این بود که با چنین صلحی جهان را شاد گرداند. به خاطر همین هدف بود که ترک دیار کرده و پدر را نیز می گذارد.»

رسولزاده تبار آذربایجانیان را (نگاه او به سرزمینها و مردمان جمهوری آذربایجان است، نه به آذربایجان راستین) مانند سیاوش "دوگانه" می داند، او می نویسد:

«سرآمدان سخن فارسی مانند نظامی، خاقانی و فلکی از اینجا هستند همچنان شاعران ترکی چون فضولی، نسیمی و خطائی در اینجا ظهور کرده اند. بنیانگذار تئاتر آذربایجان، مولیر ترک، میرزا فتحعلی آخوندزاده از اینجا است، همچنان که نویسنده "گوودایس" (4) فارس یعنی سیاحتنامه ابراهیم بیگ از اینجا برخاسته است. عبدالرحیم طالب زاده آثار علمی خود را به فارسی نوشته، حسن بیگ ملک زاده به ترکی، و شاعر و دانشمند گرانهای آذربایجان، عباسقلی آقا بخشی، هم به ترکی، هم به فارسی. در چایخانه ها بوسيله ساز عاشیقها، داستانهای عاشیق غریب، کوراولو و اصلی کرم با احساس تعریف می شود، بر دیوار حمامها رشادت رستم در جنگ با دیو سپید و دریدن او ترسیم شده است. در سازها "کرم" و در تارها "شهنار" نواخته می شود. در کوهها بایاتی و در باغها تصنیف خوانده می شود»

و سپس به این سخن می رسد که مردم این کشور نیز پمانند سیاوش آمیزه ای از "تورانی" و "ایرانی" هستند: «برای ایجاد زندگی نوینی در مردم آذربایجان گوشت و پوستی تازه از ترکی لازم بود و همچنین برای بارور شدن این نهال جوان، وظیفه مهم بر عهده یک عرفان ایرانی باستان است که در دست زمانه سالخورده، تجربه ها آموخته بود.»

داستان را کوتاه کنیم، در دنباله نوشتار، ایران قاجاری، همان ایران شاهنامه است، ترکیه همان توران، کیستی آذربایجانی همان سیاوش است، آذربایجان همان سیاوشگرد، کمونیستهای آذری گرسوزان زمانه، "خرافات و اوهام شرق باستان" سودابه، و ملی گرایی ترک همان فرنگیس. او در بخشهای پایانی نوشته اش حتا دست به همسنجی سخنان واپسین رئیس نمایندگان جمهوری آذربایجان با سخنان سیاوش در شاهنامه میزند.

آنگاه و پس از برشمردن همه رخدادها یکسده سال گذشته و بررسی پیوندهای اران و قفقاز با ایران و عثمانی، و گفتن این سخن که ایران خود دچار ضحاک شده است (او در اینجا داستان ضحاک و فریدون و کاوه آهنگر را باز می گوید)، تلاش می کند که برای جدائی سرزمینش از ایران و پیوستن آن به "توران بزرگ" زمینه ای حماسی و اسطوره ای بسازد:

«برای سیاوش زمانه چاره ای جز رویگردانی از ایران و رویکرد به ترکیه نموده بود.» در پایان نوشتار و آنجا که رسولزاده به شکست جمهوری آذربایجان می پردازد و پیروانش را به امیدواری فرا می خواند، باز هم از گنجینه پر بار میتختهای شاهنامه بهره می جوید و می نویسد:

«اما با همه این بدبختیها، چیزی بدست آمد. تجربه ای حاصل شد. چنان تجربه ای که چشمان انتقامجو دائما "آهنگر" می جویند و بر سر هر چوبی انتظار یک "پیشبنده" را می کشند.»

اگر سخن قبیله گرایان راست است و آذربایجان هیچگاه پیوندی با گذشته اسطوره ای ایران نداشته است، چرا رسولزاده حتا برای زمینه سازی جدائی اران و قفقاز از ایران دست بدامان شاهنامه می شود و بسراغ نمادها و چهره های اوغوزی نمی رود؟ آیا رسولزاده که هفتاد و یک سال پس از جدائی این سرزمینها و سی شش سال پیش از بر سر کار آمدن پهلویها چشم به جهان گشوده بود، نمونه آشکار یک "پانفارسیست" و "اریاپرست" بود؟ یا اینکه پاسخ درست را باید در سپهر اندیشگی و حماسی مردم آذربایجان و اران جست، و در این نکته، که راز پیروزی رسولزاده در پدیدآوردن یک کیستی نوین، همین آگاهی ژرف او از فرهنگ مردم بود، از فرهنگ مردم کوچه و خیابان، و نه از فرهنگ فرهیختگان و برگزیدگان. رسولزاده در "سیاوش زمانه" بدنبال پاسخوئی به این پرسش بود که «چرا ما که ایرانی هستیم، باید از ایران جدا شویم؟»، و پاسخ را در سرگذشت سیاوش می جست، در شاهزاده ای ایرانی، از مادری تورانی، که از ایران گسست و به توران پیوست. او روی سخن با مردم اران و قفقاز داشت و می دانست که آتش ایرانی در دلها تک تک آنان می سوزد و شاهنامه و اسطوره های آن هنوز پس از گذر یک سده از جدائی این سرزمینها از ایران، فرهنگ و آئین و جان و روان ملی آنان است. پس او باید بزبانی سخن می گفت و بدنبال نمونه ای تاریخی/حماسی می گشت، که نه تنها برگزیدگان و فرهیختگان، که حتا "مردم دورافتاده ترین روستاها" نیز چنان با آن یگانه باشند که آنرا بسادگی دریابند و بپذیرند، این زبان چیزی نبود جز شاهنامه، چنانکه خود نیز نوشته است:

« این اثر به هنگام نگارش به اعتبار استعاره ها و مثالهایش، محیط ادبی آذربایجان را در نظر گرفته است.»

"سیاوش زمانه" یکی از نمونه های استادانه در زمینه پیشینه سازی حماسی است و رسولزاده در اینجا استادی خود را به خوبی به نمایش گذاشته است. تاریخ ولی نشان داد که استالینیسیم روسی و بزرگترین نماینده اش در آنسوی ارس، میر جعفر باقراف، برای این سخنان گوش شنواتری داشتند و برای گسستن همه پیوندهای اران و قفقاز با ایران نه تنها تیشه بر ریشه درخت ستبر زبان پارسی نهادند (5)، که با تلاشی پیوسته و برنامه ریزی شده رفته رفته فرهنگ و میتخت شناسی ایرانی را که همان "حافظه تاریخی" باشد از میدان بدر کردند و بجای آن فرهنگ و میتختهای ترکی-اوغوزی را نشانند. در اینجا بایدمان گفت که کیستی ایرانی در درازنای تاریخ همیشه آنچنان استوار و تنومند بوده است، که کار ایرانستیزان هیچگاه بسادگی پیش نرفته است و مردم آذربایجان هنوز هم پیوندهای استوار و ناگسستنی با گذشته ایرانی خود دارند. با این همه برای من یک پرسش هنوز برجاست؛ رسولزاده سرانجام داستان سیاوش زمانه اش را چگونه می دید؟ آیا در این داستان نیز بمانند همتای شاهنامه ایش می بایست چشم براه "کیخسرو"ی باشیم که از دست تورانیان می گریزد و بهمراه مادرش فرنگیس و پهلوان بزرگ ایران زمین، گیو گودرز، به آغوش سرزمین پدری اش باز می گردد تا فره ایزدی را بپذیرد و تاج پرشکوه کیانی را بر سر نهد، و چشم و چراغ میتخت شناسی مزدائی، و فرمانروای آرمانی ایرانیان شود؟

ما اکنون در سده بیست و یکم زندگی می کنیم و باید بپذیریم که "کیستی ملی" نه ایستا است و نه از پیش داده شده. آنچه که از پیش در دامان ما نهاده شده، تکه های پراکنده روند بالیدن فرهنگی ما از "بودن" تا "شدن" است و نه یک کیستی یکپارچه، یک هموند قبیله را پروای "کیستی" و "چیستی" خویش نیست، کیستی او، کیستی قبیله است. شهروند ولی همواره در کار خودکامی و خودیابی و بویژه بازیابی کیستی خویش است. هیچکس نمی تواند به این "من" شهروند زاده شده در ایران بگوید که تا واپسین روزهای زندگی، باید ایرانی بماند. این "من" شهروند که دیگر از قبیله خود بریده است و پای به کوهستان سخت-گذر تنهائی نهاده است، کیستی خود را با "خویشتن خود" تعریف می کند. از دیگر سو، هیچ کسی بناگاه از آسمان بر زمین نیفتاده و هر کسی را پدر و مادری است و نیاکانی، کیستی هر کسی ریشه در گذشته فرهنگی و تاریخی سرزمین زادگاه و زیستگاهش دارد، گذشته تاریخی، فرهنگی، سیاسی، دینی و بویژه اسطوره ای، سرچشمه همان تکه های پراکنده ای هستند که "من" شهروند، کیستی اش را با آنها می سازد. پس هنگامی که ما از مردم آذربایجان سخن می گوئیم، نگاه به مردمانی داریم که زبان ترکی آذربایجانی (در جایگاه یکی از همان تکه های پراکنده) بخش جدائی ناپذیر کیستی آنها است، به همان اندازه که تاریخ و فرهنگ ایران باستان و میتختها و افسانه ها و سپهر اندیشگی آن، که بهترین بازتاب خود را در شاهنامه یافته است نیز، بخش جدائی ناپذیر آنهاست. یک آذربایجانی می تواند خود را ترک بنامد، یا نامد، ولی آنچه که آشکار است، واژه "ترک" بتنهائی بازگو کننده همه ویژگیهای کیستی او نیست، هیچکس نمی تواند با شنیدن این واژه او را از ترکمن و ازبک و قزاق و قرقیز و باشغیر بازشناسد. چرا که آنان نیز خود را همواره نه "ترک"، که ازبک و ترکمن و قزاق و قرقیز و باشغیر می نامند، چرا که آذربایجانی، آذربایجانی است، باشغیر، باشغیر است و قرقیز، قرقیز، اگر چه هر سه به یک زبان سخن بگویند.

کوتاه سخن اینکه در جهان دگرگون شده ما، هر کسی آزاد است هر کیستی دلخواهی را برای خود (و تنها برای خود) برگزیند، ولی آنکه در تاریخ دست می برد و دروغ می گوید تا هم کیستی و هم پیشینه آذربایجان را به دشت قیچاق و کوههای آلتائی و اوغوزخان و جنگیز و تیمور و هلاکو و آتیلا برساند، بجز ستیزه جوئی و کین پراکنی و جنگ و برادرکشی بدنبال چه چیزی می تواند بود؟

دنباله دارد

- [1. فروپاشی از درون، جایگزینی برای جنگ رودرو](#)
- [2. آن "سد" و آن "سی سد"](#)
- [3. زبان مادری، زبان رسمی، زبان سراسری](#)
- [4. ملت سازی، ملت چیست؟](#)
- [5. ملت سازان، پیشینه سازی و بازی با آمار](#)
- [6. قبیله گرا کیست؟](#)
- [7. آن قبیله دیگر](#)
- [8. گفتمان پارسی سنتزی](#)
- [9. گفتمان شاهنامه سنتزی](#)
- [10. گفتمان سنتز با ایران باستان](#)
- [11. سخنی چند در میانه راه](#)
- [12. و چند سخن دیگر ...](#)
- [13. قره باغ، فلسطین قبیله گرایان](#)
- [14. بیست و یکم آذر، عاشورای قبیله گرایان](#)
- [15. آذربایجان و کیستی ایرانی - بخش نخست](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

پائیز هشتاد و شش
مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. آذربایجان جمهوری، کیفیتی تشکولی و ایندیکی وضعیتی
Azerbaycan Cumhuriyeti. Keyfiyyeti Teşekkürü ve İndiki Veziyyeti,
Memmed Emin Resûlzâde, İstanbul, 1923
2. Esmirizin Siyavuşu, Memmed Emin Resûlzâde, İs-tanbul, 1925
از آنجایی که من به خود کتاب دسترسی نداشتم، از برگردان شیوا و روان آقای پرویز زارع شاهمرسی با سپاس بیکران بهره گرفته ام.

3. <http://www.resulzade.org/heyat.html>

4. گووایس نوشته سنکوویچ نویسنده سرشناس لهستانی

5. اگر چه روسیه تزاری نیز با زبان پارسی پیوسته در سنتز بود، ولی این ستیزه جوئی دیوانه وار بروزگار کمونیستها شتاب گنج کننده ای بخود گرفت. فرهیختگان ارانی و قفقازی حتا یکسده سال پس از جدائی از ایران، آتش این زبان را در دلهای خود زنده نگاه داشته بودند و بسیاری از آنان تنها بدین زبان می نوشتند. گواه روشن این سخن نیز انبوه نوشته های اندیشمندان این سرزمینها است، برای نمونه خود رسولزاده کتاب "تنقید فرقه اعتدالیون" را بسال 1289، یا نود و هفت سال پس از پیمان گلستان، بزبان پارسی و در تهران بچاپ می رساند. از یاد نباید برد که در بخشهای جدا شده از ایران، پارسی دیگر زبان رسمی و دیوانی و دولتی نیز نبود و گرایش مردم این سرزمینها به آن تنها و تنها خودخواسته و از سر ایراندوستی آنان بود.